



نویسنده: آلیس پانترمولر

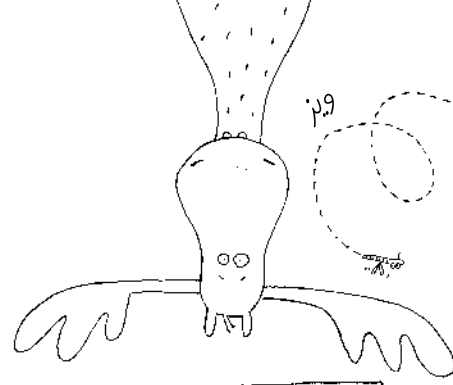
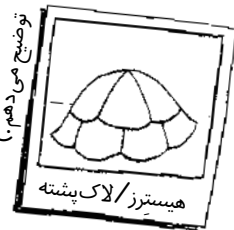
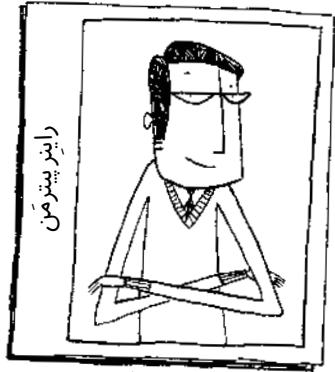
تصویرگر: دانیلا کوهل

مترجم: نونا افراز



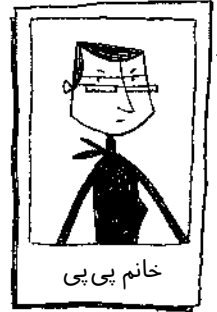


عاشق غذاهای آجق و جق هندی



توی کلاس ماست.
← فکر کنم خیلی پولداره
تیم پرینکه بودکر به
نام گل بستندان
گوسه پندان

از بالای عینکش خیلی جدی
آدم را نگاه می کند



ماشین کاروان ما

چادر ما
که من و شاین
تویش می فواییم.



دوقلو و خنگول دنیا به معنای واقعی

نمره‌های پُل خیلی عالی شده بود. ولی خُب پُل

نابغه است. آدم می‌تواند به راحتی از روی عینکش بفهمد.



برنیکه هم که طبق معمول داشت با نمره‌هایش پُر می‌داد. چون

کارنامه‌اش پُر از یک بود. طبق معمول، مگه نه؟

همه‌ی چیزهای خوب مال برنیکه است.

از طرف همه!

مامان و بابام قول داده‌اند
اگه نمره‌هام خوب بشه، بهم
یه زین جدید کادو بدن.



بعد هم هی کارنامه‌اش را تکان داد

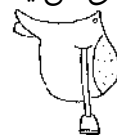
و کجکی خندید.

گاؤ کودن!



ولی من یک‌کم خوش حال شدم که کارنامه‌ام به خوبی برنیکه نبود، چون

در این صورت ممکن بود زین اسب کادو بگیرم.



و خُب زین اسب به چه

دردم می‌خورد؟ من که

اسبی ندارم.



شاین کارنامه‌اش را جوری توی کیفش چپاند

که حسابی **مجانله** شد.



ولی بعد، خانم پی‌پی گفت کارنامه‌ها لازمان

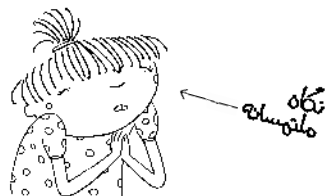
می‌شوند، چون بعد از تعطیلات باید

با امضای والدین بیاوریمشان مدرسه.

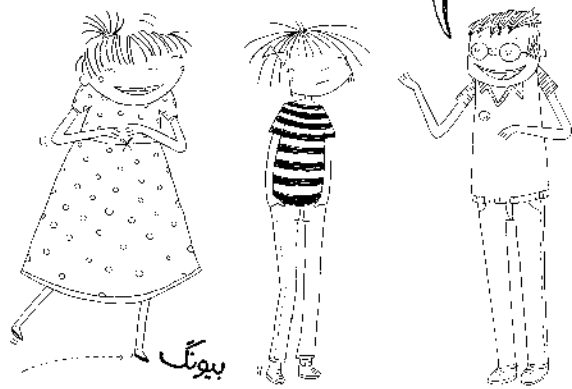


اینجا بود که شاین نگاه

ملتمسانه‌ای بهم انداخت.



چون دوست دارم تعطیلاتم رو با یادگیری زبان فرانسه آغاز کنم.



من ترجیح دادم چیزی نگویم. چون به نظرم اصلاً جالب نیست که آدم توی تعطیلات هم یاد مدرسه بیفتد. شاین، درحالی که

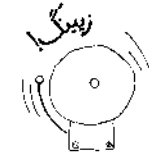
مدام از این پا می پرید به آن پا، گفت:

منم قراره با
لوتاینا برم
سوندا!



باز هم ترجیح دادم چیزی نگویم.

ولی باید دور من را خط بکشند. من عمراً کارنامه اش را امضا نخواهم کرد. چون آخر سر همه ی کاسه کوزه ها سر من می شکند!



بعد هم زنگ خورد و تعطیل شدیم!



کمی توی حیاط مدرسه ماندیم و با پُل راجع به این معاشرت کردیم که تعطیلات چه کار کنیم.



پُل قرار بود با خانواده اش برود فرانسه.

به همین دلیل، مامان و باباش یک سی دی آموزش مبتدی زبان فرانسوی بهش کادو داده بودند. پُل گفت: «فغانسه اوک لپتی نیکلا»



یا یک همچین چیزی.

۱. ترجمه ی جمله به زبان فرانسوی: «یادگیری زبان فرانسه با نیکولا کوچولو». م.



مامان گفت این جوری من هم یک نفر را دارم و دیگر همه اش با
داداش هام دعوا نمی کنم.



خیلی عالی سوئد!!!

۳. برادرهای خُل و چُل من که جرئت نمی کنند

توی چادر بخوابند. چون سوئد یک عالمه حیوان

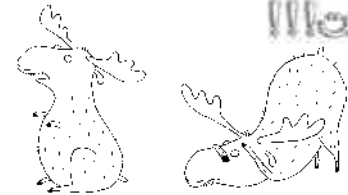
وحشی دارد. از طرف دیگر، به نظرم

یک جوهرهایی **ترسناک** است که من

تنهایی توی چادر بخوابم.



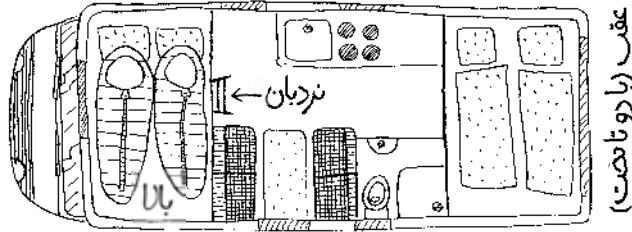
۴. بابا
بهترترین دوست
من است!!!



به همه ی این دلایلی که گفتم مامان و بابا باید **هر طور شده** اجازه

بدهند شاین هم با ما بیاید.

بعد هم یک نردبان بود که وقتی ازش بالا می رفتی، می دیدی دو
تا تخت جلو است و دو تا هم عقب. خیلی با حال بود!



عقب (پشت تا تخت)

ژاکوب با لحن دست و دل بازانه ای گفت:

«دختر می تونی اون عقب بخوابی.»

چون ما می خوایم وسط طبیعت
پکرو وحشی توی چادر بخوایم.



آره بذار اینا تو بخوابی. این
دخترای نازک نارنجی از
طبیعت پکرو وحشی
می ترسن!

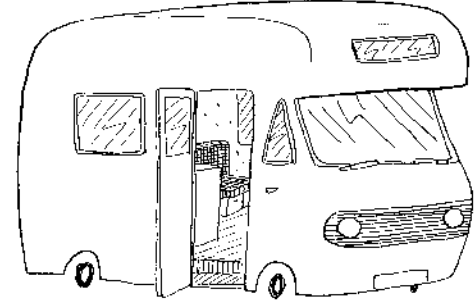


بعد هم نشست پشت فرمون

و قان قان کرد.

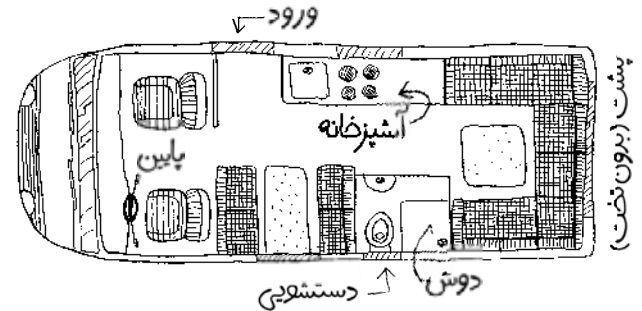


بابا امروز صبح رفت کاروانمان را تحویل گرفت. از بیرون به نظر خیلی
بزرگ می آمد، ولی رفتیم دیدم چهار تا تخت بیشتر ندارد.



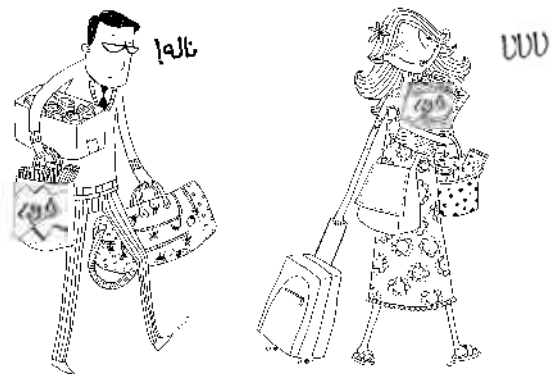
البته اصلاً مهم نیست، چون ما یک چادر نو داریم!

من و ژاکوب و سیمون رفتیم توی ماشین و همه چیز را واریسی کردیم. یک
آشپزخانه ی خیلی کوچک و یک دستشویی حمام فِسطلی داشت.



پشت (بیرون تخت)

وقتی مامانِ شاینِ رفت، مامان و بابا شروع کردند به جادادنِ وسایل.



شاین پرسید چرا پشت ماشین نوشته اند

خنکول دنیا.



حالا صبر کنید **برادرهای خُل و چُل!**

می بینیم که کیا خنکول دنیان!

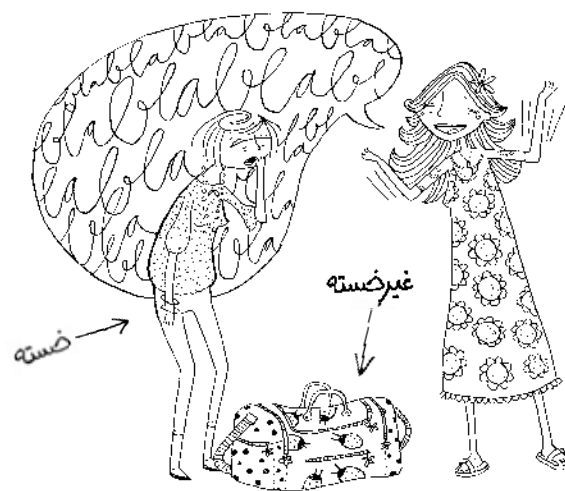
همان موقع شاین با ماشینشان

سر رسید.



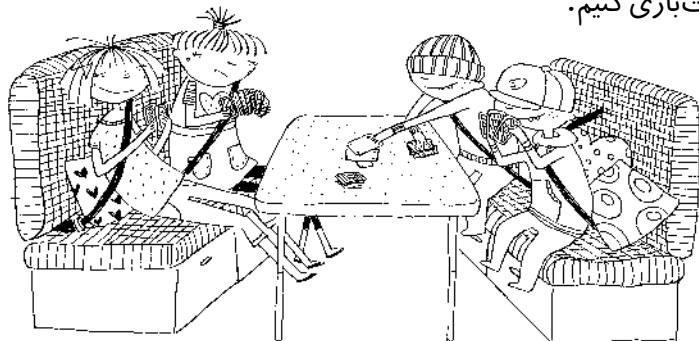
مامانش، شاین و ساکش را آورده بود و وقتی پیاده شد، کمی خسته

به نظر می رسید. منظورم مامانش است، نه ساکش. 😊



به خاطر همین هم زیاد با مامان حرف نزد. البته شاید هم به این خاطر بود که مامان داشت خیلی پُرحرفی می کرد و با ذوق توضیح می داد توی ماشین یک عالمه کمد هست و آدم می تواند کلی چیز تویشان بچپاند.

بعدش هم بالاخره بعد از ظهر شد و راه افتادیم سمت بندر. از آنجا قرار بود یک کشتی بزرگ از آب رَدمان کند. دو ساعت بیشتر تا بندر راه نبود. بهترین چیز کاروان این بود که می توانستیم دور یک میز بنشینیم و کارت بازی کنیم.



از نشستن توی ماشین که خیلی بهتر بود!

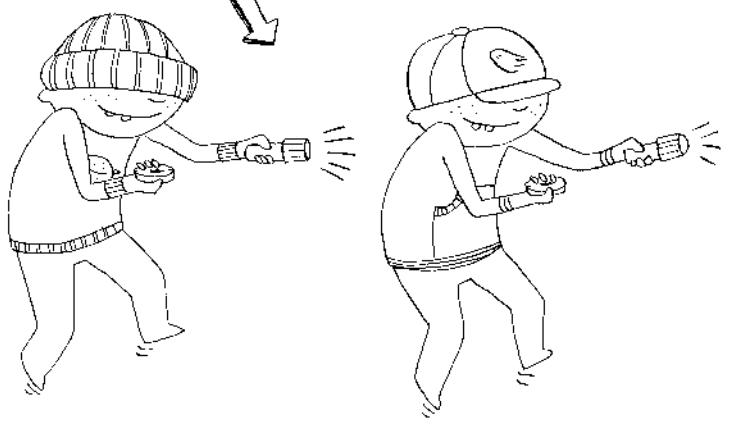


شاین و من نشستیم این طرف میز و ژاکوب و سیمون آن طرف میز. ماوماو بازی کردیم.

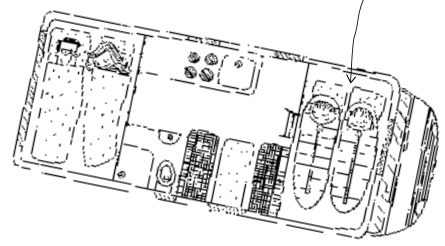


۱. یک بازی کارتی. م.

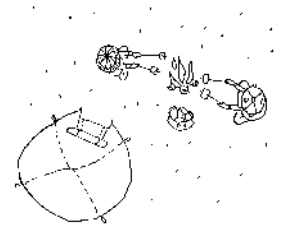
هر چند زیاد طول نکشید، چون دوقلوها شروع کردند به لاف زدن که شب یواشکی با چراغ قوه و قطب نما می روند وسط طبیعت بگرو و وحشی



در حالی که من و شاین توی کاروان در خواب نازیم.



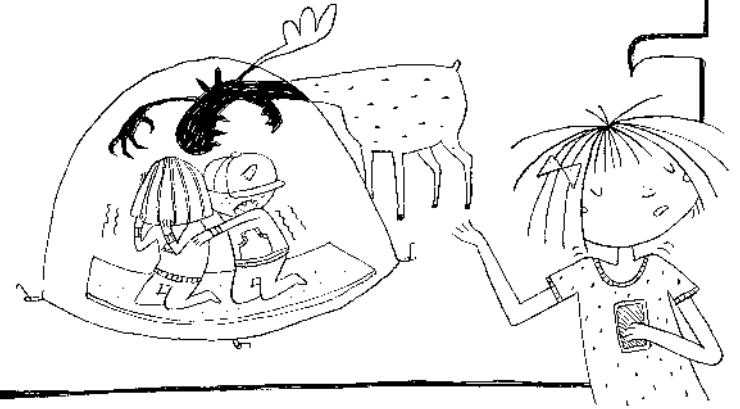
بعد هم کنار آتیش می شینیم و مارشمالو کباب می کنیم و به شما هم نمی دیم!



این برادرهای خل و چل و زیرتی دیگر داشتند کفرم را

درهی آوردند. تقصیر من است که یک لگد حسابی نثارشان نکرده‌ام.

شماها که عمراً جرئت نمی‌کنین با وجود اون همه حیوون وحشی که توی سوئد ول می‌چرخن، اون بیرون تو چادر بخوابین.



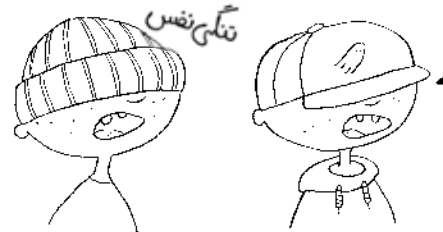
نگاهی به شاین کردم و او هم ریزریز خندید.



ژاکوب و سیمون یکهو دلواپس شدند.

ژاکوب داد زد:

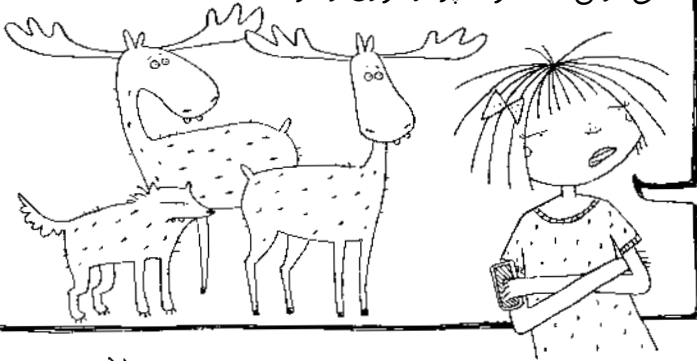
داری دروغ می‌گی!



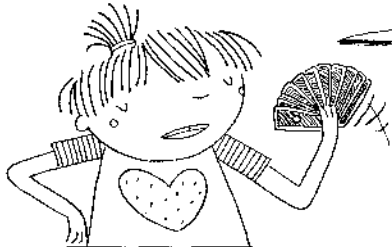
تنگی نفس

وا؟ مثل اینکه از گوزنای سوئدی خبر ندارین؟ همه‌ی دنیا

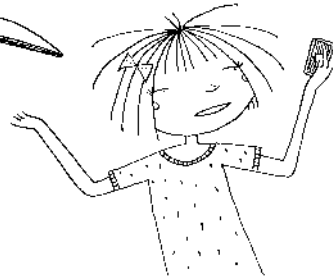
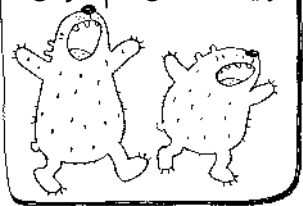
می‌دونن که سوئد پر از گوزن و گرگه.



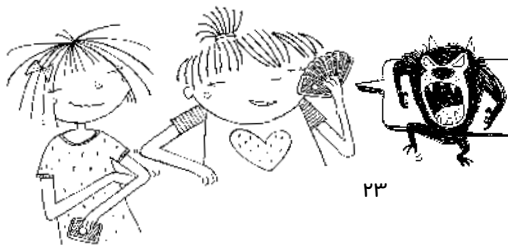
و همچنین ببر.



ویه تعدادی هم خرس.

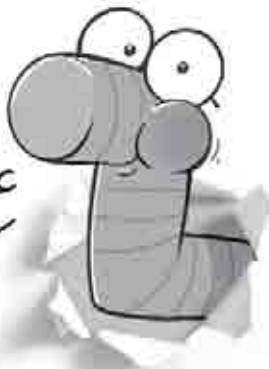


و همچنین شیطان
تاسمانیایی.



عجیبه که آدمیزاد کتاب هاش رو نمی خوره!

هوپا، ناشر کتاب‌های خوردنی



نشر هوپا همگام با ناشران بین‌المللی، از کاغذهای مرغوب با زمینه‌ی کرم استفاده می‌کند؛ زیرا:
■ این کاغذها نور را کمتر منعکس می‌کند و در نتیجه، چشم هنگام مطالعه کمتر خسته می‌شود؛
■ این کاغذها سبک‌تر از کاغذهای دیگر است و جابه‌جایی کتاب‌های تهیه‌شده با آن، آسان‌تر است؛
■ و مهم‌تر از همه اینکه برای تولید این کاغذها درخت کمتری قطع می‌شود.

به امید دنیایی سبزتر و سالم‌تر